



مولوی، دیوان شمس، شماره ۷۹۴

هر کی از حلقه ما جای دگر بگریزد
همچنان باشد کز سمع و بصر بگریزد

زان خورد خون جگر عاشق زیرا شیر است
شیردل کی بود آن کوز جگر بگریزد

دل چو طوطی بود و جور دلارام شکر
طوطیی دید کسی کوز شکر بگریزد

پشه باشد که به هر باد مخالف برود
دزد شب باشد کز نور قمر بگریزد

هر سری را که خدا خیره و کالیوه کند
صدر جنت بهلد سوی سقر بگریزد

و آنک واقف بود از مرگ سوی مرگ گریخت
سوی ملک ابد و تاج و کمر بگریزد

چون قضا گفت فلانی به سفر خواهد مرد
آن کس از بیم اجل سوی سفر بگریزد

بس کن و صید مکن آنک نیرزد به شکار
که خیال شب و شب هم ز سحر بگریزد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، سطر ۷۰۳

مطرب آغازید پیش ترک مست
در حجاب نغمه اسرار الست

من ندانم که تو ماهی یا وثن
من ندانم تا چه می‌خواهی ز من

می‌ندانم که چه خدمت آرمت
تن زخم یا در عبارت آرمت

این عجب که نیستی از من جدا
می‌ندانم من کجام تو کجا

می‌ندانم که مرا چون می‌کشی
گاه در بر گاه در خون می‌کشی

هم‌چنین لب در ندانم باز کرد
می‌ندانم می‌ندانم ساز کرد

چون ز حد شد می‌ندانم از شگفت
ترک ما را زین حراره دل گرفت

برجهید آن ترک و دبوسی کشید
تا علیها بر سر مطرب رسید

گرز را بگرفت سرهنگی بدست
گفت نه مطرب کشی این دم بدست

گفت این تکرار بی حد و مرش
کوفت طبعم را بکوبم من سرش

قلتبانا می‌ندانی گه مخور
ور همی‌دانی بزن مقصود بر

آن بگو ای گیج که می‌دانش
می‌دانم می‌دانم در مکش

من بپرسم کز کجایی هی مری
تو بگویی نه ز بلخ و نه از هری

نه ز بغداد و نه موصل نه طراز
در کشی در نی و نی راه دراز

خود بگو من از کجام باز ره
هست تنقیح مناط اینجا بله

یا بپرسیدم چه خوردی ناشتاب
تو بگویی نه شراب و نه کباب

نه قدید و نه ثرید و نه عدس
آنچ خوردی آن بگو تنها و بس

این سخن‌خایی دراز از بهر چیست
گفت مطرب زانک مقصودم خف‌یست

می‌رمد اثبات پیش از نفی تو
نفی کردم تا بری ز اثبات بو

در نوا ارم بنفی این ساز را
چون بمیری مرگ گوید راز را